

اردیبهشت اودلاجان

شماره ۲۲، چهارشنبه، ۲۸ خرداد ۱۳۹۹ خورشیدی، رایگان

خانه اردیبهشت اودلاجان

سلام - چاره‌ای نداریم جز...

در میان مردم شریف جنوب کشور، مثل معروفی است که می‌گوید «نم از صاحب‌خانه خجالت می‌کنند». یعنی خانه‌ای که خالی از آدم نیست رطوبت نمی‌زند چون رطوبت شرمش می‌آید جلو چشم صاحب خانه بالا بیاید. خانه‌ای که خالی بماند فرو می‌ریزد و از بین می‌رود. ولی چرا خانه خالی می‌ماند؟ چون ارزش و مزیت خود را از دست می‌دهد. صاحب‌خانه یا مستاجر ترجیح می‌دهد به جایی دیگر کوچ کند و زندگی را در محله‌ای دیگر ادامه دهد. شاید آن‌جا زندگی روی خوش به او نشان دهد. اما چرا خانه ارزش و مزیت خود را از دست می‌دهد؟ چون ما خودمان ارزش آن را پایین می‌آوریم. ما هستیم که اسیر فضای کاذب می‌شویم، خانه‌مان را می‌فروشیم یا رها می‌کنیم و به آپارتمانی قوطی شکل پناه می‌بریم. ما هستیم که مزیت خانه‌مان را از آن می‌گیریم چون به محله و کوچه خود احترام نمی‌گذاریم و دنبال مرغ همسایه هستیم که فکر می‌کنیم «غاز» است. ما هستیم که داشته‌های خود را بها نمی‌دهیم و دنبال سراب دیگران می‌افتیم. ما هستیم که قدر آرامش کوچه‌های محله را نمی‌دانیم و کودکان‌مان را به چار دیواری تنگ آپارتمان‌ها می‌کشانیم تا نتوانند نفس بکشند یا بازی و کودکی کنند. ما هستیم که خانه حیاطدار خودمان را رها می‌کنیم و سر به بیابان بتن و آهن می‌گذاریم. ما هستیم. ما!

ولی تا کی می‌تواند این تفکر ادامه یابد؟ تا کی می‌تواند بی‌احترامی به بافت و محله تاریخی ادامه یابد؟ و اصولاً چرا باید ادامه یابد؟ چه کسر و کمبودی در این محله‌ها هست که ماها را از آن می‌کوچاند به خیابان‌ها؟ چرا ما محله را رها می‌کنیم و آواره خیابان‌ها می‌شویم؟ گفته می‌شود «این محله‌ها، دیگر جای زندگی نیست!». «فایده ندارد و باید از آن‌جا رفت». و خیلی حرف‌های دیگر نیز می‌گویند. ولی آیا اگر محله جای زندگی نیست (که هست البته!)، تقصیر محله است؟ محله‌ای که روزگاری نه چندان قدیم مکان زندگی بزرگان شهر بود، چه تقصیری دارد؟ مگر آسمانش عوض شده؟ مگر موقعیت مکانی و جغرافیایی‌اش عوض شده؟ مگر از بدنه و بطن شهر جدا شده و کنار گذاشته شده؟ چه شده که این محله اعیان‌نشین، امروز تاب نگهداری ما و شما را ندارد؟ باز هم بگوییم تقصیر محله است؟

این ما هستیم که محله را به این روز انداخته‌ایم. ما، خود، آن را از چشم خود و دیگران انداخته‌ایم. محله تقصیری ندارد. محله همان است که بود. امکانات جدید و پیشرفته هم وارد آن شده. رفت‌وآمدها هم آسان‌تر شده و بسیاری مزیت‌های دیگر نسبت به آن زمان‌ها. امروز که این همه رفاه وارد محله شده، چرا ما قهر کرده‌ایم؟ هیچ چاره‌ای نداریم جز آن که محله را آباد کنیم. خانه‌ها مان را آباد کنیم. هیچ چاره‌ای نداریم جز آن که به محله و به خانه‌مان برسیم. ما، خود، باید شان و منزلت محله و بافت را به آن برگردانیم. اگر چنین کنیم، ما نخستین کسانی خواهیم بود که لذت‌ش را خواهیم برد. ما!



پیش به سوی نور و روشنایی!

آدمی، در تمام دوران‌های تاریخ و در تمام نقاط عالم، به امید زنده ماندن، امید به آینده، امید به زندگی و امید به احیا و برگشت دوباره به زندگی. این‌جا یکی از خانه‌های محله است. یک سال پیش، نه خیلی قدیم، این‌جا خانه که نه مکانی ویران و مخروب بود. پر از نخاله و آشغال و آثار شب‌گذرانی و

اتراق بالاچار و در خماری. این‌جا، فقط یک سال پیش، پر بود از نشانه‌های بزه و خلاف و زشتی. فقط یک سال پیش، نه خیلی قدیم. خانه خالی افتاده بود و طبعاً مامن آنانی که از چوب در و پنجره‌اش برای گرما و از هرچه فروختنی برای تأمین هزینه آن لعنتی خانمان سوز استفاده می‌کردند. نه سقفی مانده بود و نه دیواری سالم و نه حتی هوایی پاکیزه و تمیز. همه چیز نشانه افول و ویرانی بود و استیصال. امروز، به پشتوانه کاری عاشقانه و صمیمانه، از در و سردر جدید آن به حیاطی می‌نگریم که روشنایی است و نور. امروز این‌جا سقف دارد که ما را پناه دهد. اتاق دارد و تاقچه که به ما آرامش دهد. امروز آجر و گچ ساده و صمیمی این بنا به ما حس تعلق می‌دهد. ما را پذیرا است. ما را از خود نمی‌راند. امروز وقتی از آستانه در به داخل می‌نگریم، نور امید در دل‌مان شعله می‌کشد. امید، امید، و امید. با اعتقاد و امید به زندگی و آینده زیبا، این خانه مخروب و متعفن، دارد به زندگی باز می‌گردد. نه تنها خود به زندگی باز می‌گردد، بلکه خونی تازه در رگ‌های محله می‌دواند. آباد شدن این خانه درست مثل آن است که عضوی متعفن و بیمار را از تن رنجور آدمی بیرون بکشیم و عضوی سالم به‌جایش قرار دهیم. این خانه حکم ربه سالم محله را پیدا می‌کند. کم‌کم محله باور دارد که می‌تواند در این‌جا نیز نفس کشید. با این‌حال، هنوز بسیار کارها باید کرد. اندام‌های دیگر محله نیز نیاز به ترمیم و مداوا دارند. هرچه خانه‌های بیشتری آباد شوند، میل به زندگی و امید به آینده در محله بیشتر می‌شود. محله نیاز به رگ‌های تمیز و اندام‌های سالم دارد.

پلو با طعم مهربانی!

غذا نخستین نیاز هر انسانی است. نخستین نیاز مادی انسان است. اگر غذا نباشد حیات هم نیست. مرگ است و نیستی. اما غذا هم برای خود عالمی دارد. آدابی دارد و اصولی! در فرهنگ ملل شرق، غذا و آداب غذا خوردن نشانه‌ای مهم از هویت فرهنگی است. میزبان با نوع غذایی که جلو مهمان می‌گذارد



و نحوه پذیرایی از میهمان، درجه نزدیکی و دوری خود از او را به نمایش می‌گذارد. این پذیرایی و این غذا، درجات بسیار متفاوتی دارد. مثل بسیار معروفی است که «آدمیزاد با نان و پنیر سیر می‌شود، ولی با بوقلمون و کبک هم سیر نمی‌شود!». باز مثل مشهور دیگری هست که «در خانه ما رونق اگر نیست، صفا هست!». این‌ها همه نشان از آن دارد که خود غذا و جنس غذا یک طرف، حس میزبانی و انسانی آن طرف دیگر. شما ممکن است میهمان کسی باشید که توانش در حد یک نیمرو است با نان ساده، ولی این میزبان، به احترام شما نان تازه تهیه می‌کند و با زرده و سفیده تخم‌مرغ نیمرو هم برای تان نقش خیال می‌زند. الغرض! یکی از زیبایی‌های کارگاه‌های ساختمانی و کار با زحمتکشان کشورهای همسایه، مهری است که آنان به محیط کار دارند. مهری است که به کارفرمای خود دارند (البته اگر کارفرما نیز چنین شایستگی را داشته باشد). آن وقت است که شما را به «پلو ازبکی» مهمان می‌کنند با کاسه‌ای سالاد که خیار و گوجه و پیاز را در آن رنده کرده‌اند. پلو با طعم مهربانی و عطر آشنایی فرهنگی و دوستی. پایدار باد این مهر.

کاخ جهانی در همسایگی محله

محله اودلاجان و کوچه‌های اطراف آن، مرکز بهترین و معروف‌ترین آثار تاریخی تهران است. تهران، که پایتخت کشور است، تنها یک اثر جهانی در فهرست میراث فرهنگی جهان دارد: کاخ گلستان. این کاخ در همسایگی محله است. جالب آن‌که، همین کاخ نیمرخ تاریخ



تهران هم هست. تهران در دوره صفوی مورد پسند سلاطین قرار گرفت، در دوره زندیه بیشتر مورد توجه قرار گرفت و بالاخره در دوره قاجار به پایتختی ایران گزیده شد. تاریخچه کاخ گلستان نیز چنین روندی

دارد. تاریخ این کاخ گر چه به زمان شاه عباس صفوی (۹۸۸ ه.ق) بر می‌گردد در سلسله‌های بعد نیز، کم و بیش، مورد توجه واقع شده تا این که در عهد کریم‌خان زند، این مجموعه با ساخت دیوانخانه‌ای، دچار تغییرات اساسی گردید. ولی اهمیت واقعی ارگ را می‌توان به دوران آقا محمدخان قاجار نسبت داد. وی در اواخر دوران زندیه و پس از مرگ کریمخان (۱۱۹۳ ه.ق) از بحران داخلی ایران استفاده نمود، ایلات قاجار را از دشت گرگان که مرکز سکونت آنان بود به دامنه‌های جنوبی البرز یعنی ولایات تهران و دامغان سوق داد و سعی کرد که بتدریج راه خود را به طرف فارس یعنی مرکز حکومت و قدرت زندیه باز کند. آغا محمدخان بعد از غلبه بر لطفعلی خان زند در شعبان ۱۲۰۹ ه.ق به تهران برگشته و در نوروز ۱۲۱۰ ه.ق به نام پادشاه ایران تاجگذاری می‌کند. کاخ گلستان، از این تاریخ به بعد توسعه می‌یابد و به مرور تبدیل به مجموعه‌ای می‌شود که امروز می‌بینیم. بازدید از این کاخ، حتما مغتنم است. در تالارها و بخش‌های مختلف آن می‌توان اسناد و اشیاء تاریخی بسیاری را دید، ضمن آن که خود فضای کاخ و محوطه آن، واقعا، زیباست.

شاه در جشن عید گل!

بسیاری بر این باورند که نخستین فیلم سینمای ایران «آبی و رابی» اثر «آوانس اوگانیانس» است که در سال ۱۳۰۹، نودسال، پیش ساخته شد. اما شاید بتوان فیلم مستند «مظفرالدین شاه در جشن عید گل» را که در سال ۱۲۷۹، یعنی ۱۲۰ سال پیش ساخته شد،



روز ملی سینما را گرامی می‌دارد
عکس: میرزا ابراهیم خان عکاس بلشوی

نخستین فیلم ایران دانست. این فیلم، مستندی از سفر مظفرالدین شاه قاجار به بلژیک است. داستان فیلم، از زبان شاه، چنین است: «امروز عید گل است و ما را دعوت به تماشا نمودند. رفتیم به تماشا. جناب اشرف صدراعظم و وزیر دربار هم در رکاب بودند. بسیار عید باتماشایی بود. تمام کالسکه‌ها را با گل مزین کرده و توی کالسکه‌ها و چرخ‌ها را پر از گل نموده بودند که کالسکه‌ها پیدا نبود و خانم‌ها سوار کالسکه‌ها شده با دسته‌های گل در جلوی ما عبور می‌کردند و عکاس‌باشی هم مشغول عکس سینموفتوگراف اندازی بود...»

«عکاس‌باشی» مورد نظر همان «میرزا ابراهیم خان عکاس‌باشی» است که بدین ترتیب، نخستین فیلمبردار سینمای ایران می‌شود. او در مرداد ماه سال ۱۲۵۳ در تهران به دنیا آمد. به همراه پدر، ده سالی را در اروپا ماند و به تحصیل عکاسی پرداخت. او در سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا، به همراه گروه بود و پس از اینکه مظفرالدین شاه در تیرماه سال ۱۲۷۹ در فرانسه با پدیده سینما توگراف، آشنا شد، دستور تهیه دستگاه آن را داد. نخستین فیلم‌های ایرانی را نیز در همین سفر در اوستاند بلژیک در مرداد ۱۲۷۹ برداشت.

عکاس‌باشی در بازگشت به ایران تا سال‌های آخر سلطنت مظفرالدین شاه در دربار بود، با آغاز سلطنت محمدعلی شاه دربار را ترک کرد. عمر او در این دنیا کم بود و در سال ۱۲۹۴ در سن ۴۱ سالگی دیده از جهان فرو بست.

هیجان، طبیعت، افتخار!

آدمیزاد به تحرک و شادابی نیاز دارد. شدید. گاه این شادابی با هیجان یا کارهای عجیب به دست می‌آید. مثلا راه رفتن بر لبه دیوار بام. رفتن بالای قله و تماشای اطراف. در این میان، گاه، فناوری به کمک انسان می‌آید و هیجان سفر و خلق خاطره را بیشتر می‌کند. تصورش را بکنید از روی پلی به طول ۱۰۸ متر و عرض فقط یک و نیم متر

از روی رودخانه‌ای خروشان رد شوید که در عمق ۱۰۰ متری زیرپای شما قرار دارد. تا اینجا کار، هیجان کافی هست، ولی وقتی این پل تماما از شیشه باشد و شما هر لحظه و ثانیه عمق زیرپای خود را حس کنید، چه؟ هیجان است یا ترس؟ فریاد شوق است یا فریاد التهاّب؟ هرچه هست به تجربه‌کردنش می‌آرزد. پل معلق تمام شیشه‌ای قوسی بسیار زیبا در مسیر سرچم- اردبیل بر روی رودخانه هیرچای. زنده‌باد فکر و اجرای چنین جاذبه‌ای. افتخار شایسته استانبول و مردم نازنینش. امیدواریم چنین ابتکارهایی در جای‌جای میهن عزیز شکل بگیرد. امروز، به چنین مکان‌هایی نیاز داریم.



کودکی و شادابی!

«سینا» پنج سال دارد. غرق در عالم کودکی است. شاد و شاداب. خانه‌شان جایی است که ماشین کم تردد می‌کند و سینا می‌تواند از این نعمت استفاده کند. عرض کوچکی اجازه نمی‌دهد ماشین‌ها سرعت بگیرند. این‌جا محله است. خیابان و جاده نیست. همه ماشین‌ها مال در و همسایه است که همدیگر را می‌شناسند و حتما مواظب بچه‌ها هستند. حالا حالاها وقت شیطنت سینا است. او به بازی و تحرک نیاز دارد. به رنگ و درخت و خاک و هوا. او باید برای رفتن به مدرسه آماده شود. وقت زیادی نماند. باید کم‌کم خودش را آماده کند. به مدرسه که برود، دوستان تازه پیدا خواهد کرد. بچه‌محل‌هایی که هم‌کلاسی یا هم‌مدرسه‌ای خواهند شد. سینا با همین هم‌مدرسه‌ای‌ها آماده خواهد شد تا فردای محله را بسازد. خدا را چه دیدی! شاید آقا سینا وقتی بزرگ شد، معمار و مهندس بزرگی بشود و نقش بزرگی در آبادی محله بازی کند. شاید هم آموزگار شود یا دکتر. بد شد یادمان رفت از خود سینا بپرسیم در آینده چه کاره می‌خواهد بشود. شاید می‌خواهد خلبان شود! هرچه که باشد، او فرزند این محله است و وقتی بزرگ شد برای محله خدمت خواهد کرد. حتما. برایش بهترین آرزوها را داریم.



چراغی دیگر در بافت تاریخی!

اینک، قصه‌ای دیگر شروع می‌شود. احیای خانه‌ای دیگر در بافت تاریخی تهران. با هدفی فرهنگی و نگاهی به توسعه پایدار محله. گام‌های اول برداشته شده و در گوشه‌وکنار عمارت دنبال آسیب‌ها و نشت و نقص‌ها هستند. درد را می‌بایند تا درمانش کنند. درمانش کنند تا به روزهای شکوه سابقش برگردد. پذیرای دوستان و فرهیختگانی از بوم و فرا بوم. همیشه این‌طور شروع می‌شود: اراده، تصمیم، عمل، تداوم و رسیدن به هدف. قصه تازه ما خانه‌ای است فروتن و فاخر با عمری چندین دهه‌ای و معماری ساده و دلنشین. ولی وقتی بیشتر به زخم‌هایش می‌زینیم، پوست سالم و بافت تمیز از زیر زخم خود را نمایان می‌کند. تاریخ را به عقب می‌برد و قصه را هیجان‌انگیزتر می‌کند. کار با خانه و عمارت تاریخی در بافت اصیل شهر، عالمی دیگر دارد. تنها، به تجربه می‌توان این حال را حس کرد. این تصویر دوره زخم‌آلوده عمارت است. منتظر می‌مانیم برای دیدن چهره شاداب آن در آینده‌ای نزدیک! آن‌گاه، این خانه محرک و انگیزه‌ای می‌شود برای احیای خانه‌ای دیگر.



«خواستگاری» اول!

«... او چند تن از جوانان ایرانی را از زن و مرد ترغیب کرد که نه فقط در تئاتر بازی کنند، بلکه نمایشنامه‌های انگلیسی، فرانسوی و حتی روسی را برای او به فارسی ترجمه کنند که آن‌ها را در سالن شیرو خوشید روی صحنه بیاورد. یکی از موفقیت‌های او، نمایش «خواستگاری» چخوف بود که ترجمه آن از انگلیسی به وسیله دکتر محمود ضیایی یک جراح معروف که بعدا نماینده مجلس شد، برای انجمن دراماتیک آماتوری مشهد انجام گرفت. روزنامه پروادا مسکو شرح نمایش این نمایشنامه را منعکس کرد و با حسن نظر نوشت این نخستین باری بود که در ایران نمایشی از چخوف روی صحنه آمده‌است. موفقیتی از این بزرگ‌تر، اجرای نمایشنامه «خاله چارلی» بود... بازی با روح جوانی به نام مهدی ف...»

«برگرفته از «جنگ جهانی در ایران»؛ سر کلارمونت اسکرین؛ غلامحسین صالح‌جبار؛ نشر سلسله؛ چاپ اول؛ ۱۳۶۳؛ ص: ۳۲۵»

